



انجمن آموزشے دانا

چالش سنت و دم و کراسے

درس اول: قدرت سیاسی در پویہی تاریخ

حسن شریعتمداری

فهرست

۳	مقدمه
۴	استبداد شرقی
۴	استبداد شرقی چیست؟
۵	فلسفه سیاسی سلطنت جبارانه
۶	زندگانی شبانی و گله داری
۷	نظام آبیاری
۷	شیوه تولید آسیایی
۸	اثر قوانین ارث بر مالکیت
۹	تئوری جامعه کلنگی و کوتاه مدت
۹	حکومت اسطوره های آسمانی
۱۰	مقایسه تطبیقی مالکیت مطلق شاه و نظام فئودالی غرب
۱۰	ابن خلدون و نظریه عصبیت و عمران



مقدمه

همان‌طور که توجه دارید، درس ما درس تاریخ نیست. توجه ما به تاریخ صرفاً برای بازشکافی، تاریخ‌مند بودن، نهادینگی حاکم مطلق^۱ و عوامل شکل‌گیری تاریخی این ذهنیت در فرهنگ ایران است. بنابراین طبیعی است که ما در این درس تنها فزاهایی از تاریخ را مورد توجه ویژه قرار دهیم که به کار ما بیشتر مربوط است.

حدود و ثغور جغرافیایی مملکت ما ایران در طول تاریخ بسیار تغییر کرده است. سرزمین‌های وسیعی در جغرافیای ایران تاریخی بوده‌اند که اکنون یا تغییر نام و حدود داده‌اند و یا به کشورهای مستقل دیگری تبدیل شده‌اند. بسیاری از این سرزمین‌ها بارها در طول تاریخ این سرزمین به آن پیوسته و یا از آن جدا شده‌اند. مردمان این سرزمین‌ها دارای زبان، فرهنگ و مذاهب گوناگون بوده‌اند و از قبایل و طوایف مختلفی تشکیل می‌شدند. امروز نیز در سرزمین ما گویش‌ها و زبان‌های گوناگون و مذاهب مختلفی وجود دارند.

در این فلات وسیع و در کنار صحراهای بی‌کران چندین رودخانه بزرگ و جلگه‌های نسبتاً حاصل‌خیزی وجود داشت که تمدن‌های مجاور و قبایل گوناگون را برای زندگانی جذب می‌نمود. از طریق جنوب اقوام ایلامی (عیلامی)، اکدی و انشانی؛ از شمال و شمال غربی مادها؛ از شمال شرقی پارس‌ها و پس از سالیانی از جنوب شرقی بلوچ‌ها از قدیمی‌ترین اقوام مهاجر به ایران بوده‌اند.

در زمان باستان فیلسوفی چون ارسطو و تاریخ‌نویسانی چون گزنفون، هرودت و پلوتارخ بر وجود استبداد شرقی در ایران تأکید کرده‌اند. ایران در زمان‌هایی دورتر از حکومت هخامنشیان اشکال ابتدایی حکومت را مانند حکومت دودمانی و ایلی تجربه نموده است. کوروش با تاسیس سلسله هخامنشی و بسط وسیع جغرافیای تحت حکومت خود یک امپراتوری بزرگ را پایه نهاد. در چنین امپراتوری وسیعی دیگر با اشکال ابتدایی حکومت ایلی و خاندانی امکان اداره‌ی مملکت نبود. به نظر می‌آید که هخامنشیان مدل سیاسی حکومت خود یعنی شاهی را از سومریان اقتباس کرده باشند. البته در نظام اقتدارگرای ایران درجه‌ی خشونت با حکومت‌های بین‌النهرین قابل مقایسه نیست. حمورابی، بُخت‌النصر و دیگر پادشاهان جبار بین‌النهرین از لحاظ مذهبی قربانی کردن انسان و از لحاظ اقتصادی برده‌داری را اساس قدرتشان قرار داده بودند. ولی شاهان ایرانی برده‌داری نمی‌کردند و قربانی نمودن انسان در نزد آنان نکوهیده بود. کوروش در لوحی که از اوباقی مانده است، پس از پیروزی بر بُخت‌النصر او را نکوهش می‌کند که او جوانان را قربانی می‌کرد و داریوش پس از فتح کارتاژ^۲ از آنان می‌خواهد که از قربانی کردن انسان خودداری کنند. با وجود همه‌ی این تفاوت‌ها و با پذیرش این موضوع که در دوران هخامنشی برده‌داری شکل غالب نیروی کار کشاورزی و ساختمانی، در امپراتوری بزرگ هخامنشیان نبوده^۳، قضاوت فلاسفه، تاریخ‌نگاران و عالمان اجتماعی غرب از دوران باستان و قرون معاصر در مورد نظام سیاسی شاهنشاهی ایران، جای دادن آن در ذیل استبداد شرقی بوده است. البته در بسیاری از این

^۱ Sovereign Despot

^۲ تونس کنونی

^۳ بهره‌کشی از برده در منازل و قصرهای بزرگ، تا دوران معاصر نیز در ایران وجود داشت.



قضاوت‌ها، رگه‌های قوی تعصب نژادی و گاه‌ها مذهبی به چشم می‌خورد و در بسیاری از موارد نتایج شگفت‌آوری که از این اظهار نظرها گرفته می‌شود انسان را متحیر می‌کند. مثلاً ارسطو از تئوری خود در آزادگی طبیعی یونانیان و برده‌صفت بودن شرقیان در مقابل حاکمانشان به این نتیجه می‌رسد که استیلای یونانیان - در زمینه‌ی تاریخی معین زمان او، استیلای اسکندر - بر همه‌ی اقوام و ملل دیگر امری طبیعی و اخلاقی است. ولی جدای از نیات و اهداف این طیف وسیع از متفکران غربی از دوران یونان باستان تا زمان معاصر، حداقل می‌توان گفت که اگر همه‌ی آن‌ها را نیز دشمن شرق بپنداریم باید بپذیریم که دشمن به نقاط ضعف حمله می‌کند و اگر واقعیتهای در استبداد شرقی در درازنای طولانی تاریخ وجود نداشت استمرار این انتقاد و یا حمله به این خصوصیت ملل شرق جاهتی نمی‌یافت. بنابراین انتقادی که از افلاطون شروع می‌شود، در مونتسکیو به اوج می‌رسد، به هگل و مارکس می‌رسد و کارل و تیفوگل را در زمان معاصر در برمی‌گیرد باید جدی گرفته شود.

استبداد شرقی

استبداد شرقی چیست؟

سلطان جبار^۴، حاکم بلامنازع اقوام، ملل و امپراتوری‌های بزرگ شرق است. این سلطان قدر قدرت و فرمانروای یگانه است. اراده‌ی او بر هر امری ساری و جاری است. خصوصیات او را می‌توان چنین برشمرد:

۱. اغلب صلاحیت خود را یا با غلبه‌ی نظامی بر دیگر رقبای احراز کرده است و یا در سلسله‌ای که پدرانش تاسیس کرده‌اند، جانشین شاه قبلی است و باید لیاقت خود را در گسترش قدرت و حفظ آن به اثبات برساند.
۲. قدرت مطلق است و شریکی را در قدرت بر نمی‌تابد. ادعای هر نوع قدرت از سوی دیگری به منزله اعلان جنگ با اوست.
۳. یا خدای‌گونه است و یا خدا او را برگزیده و یا موبد به تائیدات الهی است. تنها قدرت رسمی که در بعضی از این جوامع، کاملاً در انحصار او نیست قدرت مذهبی است که به هر صورت اگر هم در انحصار او نباشد، تحت فرمان اوست.
۴. در بعضی از این جوامع به خصوص در امپراتوری‌های بزرگ، در پاره‌ای از مقاطع خاندان‌های بزرگ، قبایل و یا شاهان اقوام و ملل دیگر بخش قابل ملاحظه‌ای از قدرت را دارند ولی آن‌ها هیچ‌کدام قدرتی مستقل و برخوردار نیستند و شاه قوی‌ترین آن‌ها را نیز می‌تواند با اراده خود عزل نماید.
۵. اغلب این قدرت‌های کوچک‌تر در طول زمان در اتحاد با همدیگر و یا خود به تنهایی بر علیه شاه می‌شورند و سرکشی می‌کنند و یا به رقبایش نزدیک می‌شوند، تا بخت خود را برای شکست شاه بیازمایند. تاریخ شرق، تاریخ این جنگ‌ها، فتوحات، شکست‌ها و پیروزی‌ها است.
۶. هر کدام از قدرت‌های کوچک‌تر در حوزه‌ی تحت تسلط خود حاکم مطلق می‌باشند و فقط تحت‌الحمایه‌ی شاه شاهان بوده و به او خراج معینی می‌پردازند و در موقع جنگ به یاری او می‌شتابند. اغلب سکه نیز به نام شاه

^۴ Sovereign Despot

- شاهان زده می‌شود. هر چند پاره‌ای از حکومت‌های محلی هم سکه به نام شاه خودشان دارند.
۷. مردم این ملل این وضع را می‌پذیرند و خود را رعیت شاه می‌دانند. مردم از شاه انتظار عدل دارند و خود را در پناه او می‌بایند.
۸. امنیت و عدالت دو خواسته اساسی مردم از شاه است. این دو خواسته علاوه بر داشتن نظام کارآمد اداری و وزیران و دبیران و کارگزاران لایق، به نیروی نظامی قوی و قهار و شمشیر آبدار نیازمند است. ظلم مساوی سلطان جبار عدل به حساب می‌آید.

فلسفه سیاسی سلطنت جبارانه

در این نظام سیاسی مشیت الهی و خواست خداوند مشروعیت حاکم را تعیین می‌کند. سلطه حق ایجاد می‌کند. زیرا نفس سلطه بر دیگران نشانه‌ی تایید خدایان و یا خداوند از آن سلطان و حکومت اوست. پیروزی در جنگ و سرکوب دیگران بیش از آنکه نشانه‌ی لیاقت نظامی، شجاعت، کاردانی و دانش رزمی باشد، نشانگر تایید الهی از طرف پیروز در جنگ است. در زمان صلح نیز این تایید خداوند است که ترس او را بر دل‌ها افکنده و دیگران را رام و فرمانگزار او ساخته است. برعکس شکست او نیز نشانه‌ی آن است که خداوند دست حمایت را از پشت او برداشته است.

ارسطو در کتاب چند جلدی خود به نام پولیتیکا^۵ در مورد استبداد شرقی عقیده دارد که قدرت از توان نظامی او نشأت نمی‌گیرد. بلکه بیشتر وامدار این است که مردم شرق این زندگانی برده‌وار را می‌پذیرند و با آن مشکلی ندارند و از آن حمایت می‌کنند. مونتسکیو نیز عقیده مشابهی در این مورد دارد. عقیده اکثر آنان این است که در مردم شرق نشانی از آزادی که در یونان و غرب وجود داشت و دارد نیست و آن‌ها برده‌خو و مطیع سلطان جبارند. به راستی نیز ما در همه‌ی نصیحت‌الملوک‌ها و اندرزنامه‌ها تشویق شاه به ایجاد امنیت و رفاه و عدالت را به اشکال مختلف شاهدیم ولی هیچ‌جا سخنی از فضیلت آزادی و حق آزادی مردم نیست.

به دلیل اهمیت ایران در دوران باستان اغلب متفکران غربی در حقیقت تحت عنوان استبداد شرقی بیشتر از ایرانیان و حکومت آنان سخن گفته‌اند. ما مصداق برجسته استبداد شرقی برای آنان بوده‌ایم. برعکس در دوران معاصر حکومت عثمانی بیش از ایران در این مورد اهمیت داشته است.

حال سؤال مهم این است که چرا نظام‌های سیاسی در شرق با مشخصاتی که برشمردیم پا گرفته و تا به امروز دوام آورده‌اند. در این مورد فرضیه‌های مختلفی وجود دارد که در ادامه به چند نمونه برجسته‌تر آن اشاره می‌کنیم.

زندگانی شبانی و گله داری

در طبیعت خشک و کم‌باران خاورمیانه بستر رودخانه‌های پر آب و جلگه‌های حاصل‌خیز مرکز به وجود آمدن اولین تمدن‌ها بوده‌اند.^۶ حدود ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد قدیمی‌ترین تمدن‌ها در جلگه‌های حاصل‌خیز بین‌النهرین یعنی دشت‌های بین دو رودخانه‌ی دجله و فرات شکل گرفته‌اند. همچنین در سواحل رود نیل تمدن مصر، در کناره‌های رود جیحون و سیحون خراسان بزرگ و در سواحل رود هیرمند تمدن شهر سوخته بوجود آمده‌اند. تمدن قدیمی دیگری نیز در سواحل رود ارس و دریاچه ارومیه وجود داشته است. این تمدن‌ها همگی به هزاره‌های قبل از میلاد سر می‌زنند و از زمره‌ی اولین تمدن‌های بشری می‌باشند.

در این نواحی آباد کشاورزی و دام‌پروری منشا معیشت مردم بوده است. ولی در همسایگی این نواحی مرفه و آباد بیابان‌گردان و صحرائشینان به صورت قبایل و طوایف بزرگی وجود داشتند که عمده‌ی معیشت آنان از راه گله‌داری بود و به علت کمبود مرتع و منابع آبی دایما در حال کوچ بودند. این کوچ دایمی به خصوص در خشک‌سالی‌ها تغییر مسیر می‌داده و به حمله به شهرها و دهات و قصبات آباد، که عمدتاً در بستر رودخانه‌ها و دریاچه‌های بزرگ بودند تبدیل می‌شد. صحرائشینان به خاطر شغل گله‌داری و طبیعت سخت صحرا سوارکاران خشن و جنگاوران کارآزموده بودند. شکل زندگانی کوچ‌نشینی باعث می‌شد که آنان همیشه ریس قبایله‌ی جنگجو، دلیر و خشن داشته باشند که از عهده‌ی مدیریت این طرز زندگانی متحرک و برپشت اسب برآید. آنان همیشه بر سر راه خود به دهات و قصبات تاخت و تاز می‌کردند و غارت و غنیمت به همراه تجاوز و کشت و کشتار از افتخارات آنان و نشانه‌ی دلیری و لیاقت آنان بود. این قبایل یا خود به حکومت می‌رسیدند و یا در لشکرکشی‌های سلاطین و پادشاهان نیروی نظامی اجیر آنان می‌شدند و در غنایم به دست آمده شریک می‌گردیدند. بنابراین عموماً منشا خاندان‌های سلسله‌های بزرگ امیران خاورمیانه و از جمله ایران این ایل‌های کوچ‌نشین بودند. حمله‌ی کوچ‌نشین‌ها و صحرائشین‌ها بقدری مخرب بود که در ایران باستان برای حفظ شهرها از حمله‌ی قبایل آسیای مرکزی یک دیوار بلند در ناحیه‌ی اورامانات و قفقاز کشیده بودند که تا حوالی دریای مازندران ادامه داشت. دربند قفقاز که دروازه‌ی بزرگ این دیوار بود همیشه به وسیله‌ی لشکر مجهزی حفاظت می‌شد. دیوار چین نیز درست به همین علت به وسیله سلاطین چین در انتهای دیگر بیابان‌های آسیای مرکزی ساخته شده بود که امروز قسمت بزرگی از آن هنوز موجود است.

براساس این فرضیه به دلیل اینکه در شکل زندگانی شبانی و گله داری، زمین منبع اصلی تولید ثروت نیست و زمین فقط نقش مرتع را برای تغذیه احشام و چهار پایان بازی می‌کند، کشاورزی در شیوه تولید آنان جایگاه نخستین را نمی‌یابد. به علت طبیعت بیابان‌گردهای کوچ‌نشین شهرها که مرکز اسکان افراد و محل بروز تمدن شهری می‌باشند، به خصوص در جنگ‌های تاسیسی سلسله‌های صحرائشین که هنوز خلق و خوی وحشی و بیابانی دارند مورد تاراج بیش از حد قرار گرفته و از بین می‌روند و مورد خشونت و تنفر صحراگردان واقع می‌شوند. تکرار و استمرار دست به دست شدن قدرت سیاسی به وسیله این قبایل، فرهنگی خشن توأم با اطاعت مطلق مردم از امیر و عدم احترام به مالکیت زمین و عدم اهتمام به سامان یافتن کشاورزی به وجود می‌آورد که بستر اصلی به‌وجود آمدن استبداد شرقی است.

^۶ تحقیقات اخیر باستان‌شناسان ایرانی و خارجی نشان می‌دهد که در دامنه‌ی هلیل رود در جیرفت واقع در استان کرمان، تمدن درخشانی وجود داشته که مربوط به ۵۰۰۰ سال پیش است. تمدن این منطقه به تمدن جیرفت معروف شده است.



نظام آبیاری

فرضیه دوم برعکس ثقل خود را بر روی زندگانی کشاورزی در خاورمیانه می‌گذارد و بیش از آن که توجه به مکانیزم دست به دست شدن قدرت حکومت و فرهنگی ناشی از آن داشته باشد، توجه خود را معطوف به تمدن‌های اسکان یافته کشاورزی در حاشیه رودخانه‌ها، مراتع و دشت‌ها می‌کند. برطبق این فرضیه از آنجا که میانگین میزان بارندگی در شرق نسبت به غرب بسیار کم است و زمین‌های کشاورزی نیز در مناطق ناهموار و کوهستانی زیادند، مدیریت بهینه منابع حیاتی آبی مهم‌ترین وظیفه قبایل کشاورز بوده و نگهداری و توزیع و تقسیم آب مدیریت متمرکز و قاطعی را طلب می‌کرده است. بنابراین وظیفه و رسالت اصلی امیران شرقی ایجاد نهرها و قنوات، تقسیم عادلانه آب و نگهداری مخازن ارزشمند آبی بوده است. اگر توجه کنیم که در ایران بیش از هزاران کیلومتر قنات وجود داشته که قدمت برخی از آن‌ها به قبل از دوران هخامنشی می‌رسد و امروز نیز بالغ بر چند هزار کاریز در ایران وجود دارد که از برخی از آنان هنوز نیز استفاده‌ی کشاورزی و آبیاری می‌شود و با توجه به هزینه‌ی هنگفت حفار، پاک‌سازی و نگهداری کاریزها، مادرچاه‌ها، چاه‌ها، نهرها و یخچال‌های طبیعی و مصنوعی به عنوان مخازن آب، آنگاه اهمیت عنصر آب در پیدایش زندگانی اجتماعی و تمدن مشرق‌زمین نمودار می‌شود.

از دوران باستان نوشته‌ها، محاسبات و قوانین دقیقی در تقسیم آب و سهم هر واحد کشاورزی از قنوات و نهرها وجود دارد. بر حسب این نظریه مدیریت منابع آبی باعث به وجود آمدن یک نظام سیاسی متمرکز که در راس آن یک سلطان مقتدر وجود داشته شده است و استبداد شرقی چیزی جز مدیریت این منبع حیاتی و کمیاب برای ادامه تمدن و زندگانی در شرق نیست.

شیوه تولید آسیایی

مارکس سازمان اجتماع و حکومت را انحصاراً متأثر از شیوه تولید در هر دوره‌ی تاریخی می‌داند. او شیوه تولید را به پنج مرحله‌ی کمون اشتراکی اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم تقسیم می‌کند. وی ولی عقیده دارد که این دوره‌های تاریخی با نظم و ترتیبی که او برمی‌شمرد بیشتر با تاریخ غرب انطباق دارد. در کشورهای آسیایی - هند، چین، خاورمیانه و خاور نزدیک - وضعیت دیگری حکم‌فرما بوده است. مارکس در ۱۸۵۳ با مطالعه کتاب برنیه^۷، مورخ فرانسوی که به مشرق زمین و از جمله ایران و هند سفر کرده و نیز پزشک دربار اورنگ زیب پادشاه مغول تبار هند بوده، آشنایی بیشتری با این مساله می‌یابد. فرانسوا برنیه پس از نه سال پزشکی در دربار اورنگ زیب، کتابی به نام سفری در توصیف کشور مغولان بزرگ^۸ نوشت که سال‌ها کتاب مرجع بسیاری از متفکران بعدی در غرب بود. در مکاتباتی که بین مارکس و انگلس در این سال‌ها در جریان بوده و همچنین مقالاتی که این دو در روزنامه‌های آمریکایی و انگلیسی آن دوران نوشته‌اند، جملاتی چند در این زمینه وجود دارد. کارل مارکس در یک سلسله آثار خود شیوه‌ی تولید و جامعه‌ی کهن آسیایی را مورد تحلیل قرار می‌دهد و به‌طور مثال می‌نویسد: "شرایط اقلیمی، وضع زمین و فضای عظیم بیابانی که از صحرای آفریقا از طریق عربستان، ایران، هندوستان و تاتارستان تا ارتفاعات فلات آسیا ممتد است، سیستم آبیاری مصنوعی را به کمک ترعه‌ها و تاسیسات آبیاری پایه‌ی زراعت شرقی کرده است" و "ضرورت بدیهی استفاده صرفه‌جویانه از آب در شرق ناگزیر مداخله‌ی قدرت متمرکز دولت را می‌طلبد. منشا آن

^۷ François Bernier

^۸ Histoire de la dernière Revolution des Etats du Grand Mogol

وظیفه‌ی اقتصادی یعنی به ویژه وظیفه‌ی سازمان دادن امور عمومی که دولت‌های آسیایی مجبور بودند اجرا کنند از همین جاست. "انگلس در یکی دیگر از این مکاتبات می‌نویسد: "فقدان مالکیت خصوصی بر زمین واقعا کلید درک همه‌ی شرق است. در اینجا پایه‌ی همه‌ی تاریخ سیاسی و مذهبی آن است." اما چرا خلق‌های خاورزمین به مالکیت خصوصی بر زمین حتی به مالکیت فئودالی نرسیده‌اند؟ به نظر من توضیح این امر به‌طور عمده مربوط به وضع اقلیمی و شرایط زمین و به ویژه مربوط به نوار عظیم بیابان‌هایی است که از صحرا از میان عربستان، ایران، هند و تاتار تا مرتفع‌ترین بخش فلات آسیا کشیده می‌شود. نخستین شرط زراعت در اینجا، آبیاری مصنوعی است. و این کار یا وظیفه‌ی کمون‌هاست یا وظیفه‌ی ولایات و یا دولت مرکزی. دولت به شرح پیوست دیوان داشته است. دیوان مالیه برای غارت کشور خود؛ دیوان جنگ برای غارت کشورهای دیگر؛ و وزیران امور عامه برای مواظبت از تجدید تولید. مارکس نیز می‌نویسد: "سلطان یگانه و تنها مالک اراضی و زمین‌های کشور است." با وجود اینکه تئوری شیوه‌ی تولید آسیایی فقط از مجموعه‌ی پراکنده‌ی این نامه‌نگاری‌ها و مقالات قابل گردآوری و تدوین بوده و بر روی آن به وسیله‌ی مارکس و انگلس کار علمی مستقلی انجام نشده، موارد زیر از مجموع این اسناد قابل تشخیص است:

۱. طبقات در مفهوم کلاسیک خود در شرق تشکیل نشده‌اند.
 ۲. مالکیت خصوصی بر زمین شکل غالب نبوده و شاه و یا امیر مالک مطلق بر زمین بوده اند.
 ۳. زمین فقط در سایه‌ی آبیاری مصنوعی ارزش داشته و سیستم آبیاری در مالکیت و مدیریت دیوان‌سالاران بوده است.
 ۴. این فرم تولید کشاورزی دچار تحول تاریخی نشده و تا دوران معاصر ادامه داشته است.
- البته بعدها و در سال‌های متاخر زندگی مارکس و انگلس توجه چندانی به این تئوری نشد. شاید به علت شباهتی که وظایف دولت سوسیالیستی با کارهای دیسپوت شرقی داشت، تعقیب چنین بحثی دیگر مورد توجه او نبود. میخائیل باکونین انقلابی و آنارشویست روس (۱۸۷۶-۱۸۱۴)، مارکس را متهم کرد که می‌خواهد با سوسیالیسم دولتی خود نه وسایل رهایی بشر بلکه اسباب بندگی او را فراهم کند. به هر روی این تئوری نیز به دو تئوری قبلی از منظر فرماسیون‌های اقتصادی ساختاری جدید می‌دهد. نبودن مالکیت خصوصی بر زمین و عدم تشکیل طبقات اجتماعی در جوامع شرقی و مدیریت آبیاری مصنوعی، نکات برجسته و مهم این تئوری است.

اثر قوانین ارث بر مالکیت

پاره‌ای از محققین در دوره‌ی پس از اسلام قوانین ارث اسلامی را مانع عمده‌ای در راه تمرکز ثروت و به خصوص مالکیت زمین به شمار آورده‌اند و این تقسیم متوالی زمین بین وراث را یکی از عوامل عمده‌ی عدم شکل‌گیری کلان زمین‌داران می‌دانند. حداقل از دوران ساسانیان نیز شکل حدودا مشابهی از تقسیم ثروت و زمین در بین اعضای خانواده پس از مرگ رئیس خاندان وجود دارد. در دوران معاصر خانم لمبتون (۲۰۰۸-۱۹۱۲) وابسته مطبوعاتی سفارت انگلیس در ایران (۱۹۴۵-۱۹۳۹) در تحقیقات تاریخی خود بر این نظریه تاکید داشته است. این نظریه با وجودی که می‌تواند پاره‌ای از علل عدم شکل‌گیری کلان مالکیت را بر زمین توضیح دهد، از توضیح رابطه‌ی آن با عدم اصالت مالکیت بر زمین به عنوان منشا اصلی تولید ثروت - آنچنانکه در غرب بود - عاجز است.

تئوری جامعه کلنگی و کوتاه مدت

دکتر همایون کاتوزیان، اقتصاد دان، ادیب و نویسنده معاصر معتقد است که: دیسپوت در غرب به معنای سلطانی است که نماینده‌ی یک طبقه‌ی حاکم می‌باشد و هر کاری را به اراده و میل خود نمی‌تواند بکند. او حافظ منافع طبقه خویش است. برعکس مستبد شرقی، که به هیچ‌کس پاسخگو نیست و اراده‌ی مطلقه‌ی خود را اعمال می‌کند. بنابراین ترجمه‌ی مستبد به دیکتاتور اشتباه است. دیکتاتور همان دیسپوت غربی است و با دیسپوتیسم شرقی یعنی استبداد تفاوت ماهوی دارد. در جامعه‌ی ما طبقات شکل نگرفته است و مالکیت نیز نه یک حق بلکه یک امتیاز است که از طرف سلطان به هر که بخواهد واگذار می‌شود و هر موقع که او بخواهد بازپس گرفته می‌شود. همه‌ی دست آوردهای جامعه نیز با تعویض سلسله‌های حکومت‌گر از بین می‌روند. این جامعه یک جامعه کلنگی و کوتاه مدت است که در آن از انباشت ثروت و سایر دستاوردهای بشری خبری نیست و دایما همه چیز تخریب شده و دوباره از نو شروع می‌شود.

حکومت اسطوره‌های آسمانی

برطبق این تئوری در شرق حکومت همواره مشروعیتی آسمانی داشته است. در تمدن‌های نخستین مانند مصر، سومر و بابل شاه خود را خدای مجسم می‌دانست.^۹ در برخی از تمدن‌های دیگر شرقی شاهان نیمه خدا و نیمه بشر یا شاه‌خدا بوده‌اند. در ایران باستان شاه مویده به تاییدات الهی بود و فره ایزدی نیروی ماوراءالطبیعی به شاه عطا می‌کرد، که به صورت هاله‌ی نوری بر سر شاه نمایان می‌گشت. وظیفه‌ی شاه گسترش عدل و داد و کمر بستن به ترویج دین بهی بود. حکومت در ایران ابتدا شکل دودمانی داشت ولی با تبدیل ایران به امپراتوری شکل دودمانی دیگر قادر به گسترش در امپراتوری نبود. شاه شاهان با در اختیار داشتن فره ایزدی و خدمت به آیین زرتشت اقتدار و امنیت و وحدت را در امپراتوری برقرار می‌کرد. در دوره‌ی هخامنشی آزادی دینی در سرزمین‌های وابسته به ایران برقرار بود ولی هر چه به دوره‌ی ساسانیان نزدیک می‌شویم یکسان‌سازی دینی جای تساهل دینی را می‌گیرد.

در دوره ساسانی به نوعی نظام کاستی یعنی طبقات غیرقابل تغییر که بسیار مشابه نظام کاستی هند است برمی‌خوریم. با این وجود هرگز در دوره‌ی ساسانی نیز شاه نماینده‌ی یک طبقه نبود و خصوصیات جامعه‌ی فئودالی با وجود اینکه در جامعه، دودمانهای حکومت‌گر موجود بودند شکل نگرفت.

مونتسکیو در روح القوانین در مورد حکومت‌های شرقی معتقد است که برخلاف غرب که اشرافیت سابقه‌ای تاریخی در بسیاری از دودمانها داشت و امری موروثی بود، در شرق منصب اشرافیت از طرف شاه به هر کس که می‌خواست اعطا می‌شد و شاه به هیچ پایگاه اجتماعی به جز ارتش و دیوان خود وصل نبود. او مثال می‌آورد که وقتی اسکندر داریوش سوم را شکست داد، نه تنها هیچ قیامی بر علیه‌اش شکل نگرفت، بلکه مردم غالباً از او استقبال کردند. به طریق مشابه می‌توان به سرنوشت یزدگرد سوم و کشته شدن او به دست آسیابان اشاره کرد.

^۹ در دیالوگ افلاطون، گورگیاس سوفیست چنین استدلال می‌کند: جوامع شرقی غالباً گروه‌هایی هستند بی‌انگیزه که مانند گله‌ها زیر سلطه‌ی حاکمان جبار کمر خم و راست می‌کنند و فقط در یونان است که فرد به اهمیت خود واقف گردیده است.



مقایسه تطبیقی مالکیت مطلق شاه و نظام فئودالی غرب

در درس‌های سال گذشته با نظام فئودالی آشنا گشته‌اید. کسانی که در درس‌های سال قبل نبوده‌اند می‌توانند به جزوات آن درس‌ها مراجعه کنند. به‌طور خلاصه در غرب یک اشرافیت زمین‌دار وجود داشت. هر خانواده‌ی اشرافی در سرزمین خود که متشکل از زمین‌های متعلق به او و به اشراف کوچک‌تری بود که قرارداد تحت‌الحمایگی با او داشتند حکومت می‌کرد. ساکنان سرزمین او بردگان، کشاورزان وابسته به زمین^{۱۰} و خرده مالکان بودند. در شهرها نیز خانواده‌ی اشراف و صاحبان صنایع و ارباب کلیسا زندگی می‌کردند. رفتار این شاه کوچک یا فئودال با ساکنین سرزمین خود قانون‌مند بود. شاه در حقیقت رئیس بزرگ‌ترین و قدیمی‌ترین دودمان بود که با بقیه فئودال‌ها قرارداد تحت‌الحمایگی داشت. در هنگام جنگ آن‌ها موظف بودند شاه را یاری کنند. شاه نیز مانع تجاوز فئودال‌ها به سرزمین‌های یکدیگر بود و سرزمین بزرگ خود را نیز از تجاوز دیگران حفظ می‌کرد. در حقیقت در نظام فئودالی که از قرن پنجم تا هجدهم در اروپای غربی برقرار بود، نوعی توزیع قدرت وجود داشت و شاه حاکم مطلق نبود. تکامل این نظام به نظام سرمایه‌داری صنعتی باعث بوجود آمدن دموکراسی گردید. آنچه که در مقایسه‌ی تطبیقی اروپا و شرق - به‌خصوص خاورمیانه - به چشم می‌خورد، دوره‌ای بودن فرمایشیون‌های تولید و تغییر زمانی آن‌ها در اروپا و ثابت ماندن یا طولانی ماندن شکل تولید و ساختار جامعه و نظام سیاسی آن در شرق است. این تداوم و تصلب جامعه باعث تصلب ذهنیت استبدادی در جامعه‌ی شرقی شده و استبداد را در ذهن ما شرقی‌ها و ایرانی‌ها نهادینه کرده است.

ابن‌خلدون و نظریه عصیت و عمران

ابن‌خلدون به حق پدر علم جامعه‌شناسی شرق نام گرفته است. او در قرن چهارم میلادی در تونس کنونی به دنیا آمد. خانواده‌ی او حدوداً یک قرن قبل از تولد او از آندلس اسپانیا به تونس مهاجرت کرده بودند. خانواده‌ی او در جوانی او به مغرب مهاجرت کرد. ابن‌خلدون کتابی تاریخی انتقادی به نام العبر دارد که مقدمه‌ای بر آن نگاشته است. این مقدمه برخلاف کتب تاریخی مشرق‌زمین که هیچ توجهی به جامعه نداشت و فقط از پادشاهان و جنگ‌ها و یا علمای دینی حکایت می‌نمود، از بازشکافی و تحلیل جامعه شروع می‌کند و تئوری‌های جالبی را عرضه می‌دارد که در خور تعمق و مطالعه است. او پیدایش جوامع بشری را بر حسب نوع زندگانی اقتصادی آنان طبقه‌بندی می‌کند. او جوامع را به سه دسته صحرائنشینان و بیابان‌گردان؛ روستاییان و دامداران و همچنین شهرنشینان تقسیم می‌نماید. شهرنشینی نهایت آرزوی دو طبقه دیگر است که با مرارت و رنج زندگی می‌کنند. شهرنشینان در شهر در آرامش و رفاه زندگی می‌کنند. زندگانی‌شان در مقایسه با زندگانی روستاییان و صحرائنشینان بسیار تجملاتی و باشکوه است. کارها تقسیم شده و صنایع و حرفه‌ها ایجاد گردیده است. اما از طرفی دیگر شهرنشین آزادگی و استقلال خود را از دست داده است. وجود سپاهیان، امیر، حاکم، برج، بارو و قلعه امنیتی به شهرداده که برخلاف صحرائنشینان، شهرنشین خود را در امنیت دایم حس می‌کند و در نتیجه انگیزه‌ای برای دفاع از خود در برابر هجوم دشمن ندارد و فنون جنگ و دفاع را نیز نمی‌داند. همچنین در زندگانی شهری اطاعت از معلم، اولیای دین و حاکم روحیه‌ی اطاعت و انقیاد را در انسان شهری بر طبیعت آزادگی و بر سر پای خود ایستادن بیابان‌گرد و زندگانی بی‌تکلف و ساده‌ی او چیره کرده است. او اسیر هوس‌های گوناگون

خود، پول و تجملات و مطیع حکام و بزرگان است. علاوه بر آن در شهر خاندان‌ها در هم آمیخته‌اند و اصل و نسب گم شده است.

تز محوری ابن خلدون این است که در زندگانی قبیله‌ای که مختص روستاییان و دامداران و علی‌الخصوص بیابان‌گردان است، عشیره و قبیله نقش اساسی بازی می‌کنند. عضو یک قبیله بودن یعنی داشتن خصلتی که او به آن عصیت و یا غیرت قبیله‌ای نام داده است. او بر این عقیده است که به‌خصوص در زندگانی بیابان‌گردان عرب^{۱۱} چون نحوه‌ی زندگانی اقتصادی آن‌ها بسیار سخت است و برای پرورش شتر زندگانی در ریگزارهای گرم و بیابان‌های شن‌زار ضروری است، بیشترین عصیت طایفه‌ای را می‌توان یافت.

فلسفه‌ی حکومت به نظر او که شاهد پیروزی ممتد و مداوم صحرائشینان بر شهرنشینان بود در این خلاصه می‌شود که عنصر عصیت عامل تعیین‌کننده‌ی پیروزی قبایل بر شهرنشینان است. شهرنشینان به علت روحیه‌ی تجمل و اسراف و برخورداری از نعمت و رفاه به تدریج حالت پرخاش‌جویی خود را از دست داده و نرم‌خو می‌شوند و افراد مسلح آنان نیز همین خصوصیت را پیدا می‌کنند. شهرنشینان در برابر هجوم قبایل بیابان‌گرد - که او معتقد است مانند حیوانات درنده‌خو و خشن می‌باشند - تاب مقاومت ندارند و نابود می‌گردند و حکومت به دست قبیله‌ی فاتح و رییس آن می‌افتد. این قبیله نیز در هنگام تاسیس حکومت خود در شهر تا مدت‌ها خصلت رزم‌آوری خود را حفظ می‌کند تا بتدریج در تمدن شهری هضم می‌شود و فاسد و لابلایی می‌گردد. سپس در معرض همان آسیب و تباهی قرار می‌گیرد که قبلیه‌ها قرار گرفته‌اند و به دست قبایل مهاجم جدیدی از بین می‌رود.

او به نوعی طرف‌دار انسان طبیعی است. در نظر او صحرائشینان نزدیک‌ترین افراد انسانی به انسان طبیعی می‌باشند و در نتیجه درنده‌ترین و خشن‌ترین نوع انسان هستند. البته او قبیله را آغاز روندی می‌داند که نقطه‌ی اوجش به زندگانی در شهر ختم می‌شود. زندگانی شهری در عین حال که اوج و کمال زندگانی جامعه می‌باشد، آغاز نقطه‌ی حسیض و نزول آن نیز هست. او در این دیالکتیک تضاد بین زندگانی طبیعی قبیله و زندگانی متکلف شهری و چرخه‌ی گردش قدرت سیاسی را ترسیم می‌نماید.

می‌بینید که این نظریه با تئوری غلبه به نشانه‌ی تاییدات الهی و شکست به نشانه عدم تاییدات الهی فرق اساسی داشته و به جای عوامل آسمانی کاملاً بدنبال عوامل زمینی و دنیایی و همچنین در بین این عوامل در صدد برجسته نمودن عامل اقتصادی است.

این تئوری می‌تواند بطور جالب و به نحو قابل توجهی تاریخ جنگ‌ها و پیروزی‌های قبایل مشرق‌زمین و علی‌الخصوص ایران را پس از دوران اسلام تا زمان‌های معاصر شرح دهد. تا هنگامی که تجهیزات نظامی آتشین و توپ و باروت، نیروهای مسلح و منظم را بر سوارکاران قبایل برتری نداده بود، شجاعت و از جان‌گذشتگی و آنچه که ابن خلدون عصیت می‌نامد بدون شک عامل مهمی بود که نقشی کلیدی در پیروزی قبایل صحرائشینان و شهرنشینان ایفا می‌کرده.

با توجه به آنچه که ذکر شد می‌توان این نظریه‌ی ارسطو را پذیرفت که استمرار قدرت بلامنازع شاه مستبد در شرق بیش از آنچه که از قدرت و امکانات او ناشی باشد، حاصل تفاهم و پذیرش استبداد از طرف جامعه است. به این معنی که تداوم تاریخی

^{۱۱} ابن خلدون بیشتر با زندگانی آنان سروکار داشته است.

استبداد در ناخودآگاه انسان شرقی و در مورد ما یعنی انسان ایرانی باور به استبداد را نهادینه ساخته است. ما در تجربه‌ی طولانی تاریخی خود بدیلی برای استبداد تجربه نکرده‌ایم و اگر مواردی پیش آمده این برزخ‌های تاریخی یعنی فاصله‌ی بین دو استبداد، چنان ناامن و توأم با هرج و مرج بود که در ضمیر ناخودآگاه ما عدم وجود استبداد به معنای وجود هرج و مرج و ناامنی است. اغلب ما نیز در نهان‌خانه‌ی ذهن خود مانند اندرزنامه‌ها و نصیحت‌الملوک نویسان از رییس مملکت توقع ایجاد امنیت و رعایت عدالت را داریم. شاه یا رییس‌جمهور آرمانی ما همواره یک مستبد صالح است.

ولی این آرمان نهفته در عمق ناخودآگاه ما با واقعیاتی که بر خودآگاهی روزمره‌ی ما اثر می‌گذارد به شدت در تناقض است. الزامات زیست در جهان مدرن جایی برای امنیت و عدالت در سایه‌ی شمشیر نگذاشته است. نظام‌های استبدادی ناکارا، فاسد و طفیلی پروراندند که قادر به رقابت با دموکراسی‌های مدرن نیستند. ما خود مستبدین را بر سر کار می‌آوریم و آن‌ها را به مرحله شاه‌خدایی یا ولایت مطلقه می‌رسانیم. ولی به زودی از آنچه خود ساخته و پرداخته‌ایم، سر می‌خوریم و با آن به دشمنی و مبارزه می‌پردازیم.

در اینجا لازم است که این تذکر داده شود که در ایران قبل از اسلام سر سلسله‌های هخامنشیان، پارت‌ها، اشکانیان و ساسانیان همه از خاندان‌های اشرافی و متمول و قوی بوده‌اند. در سراسر دوران تاریخی قبل از اسلام نیز در همه‌ی سلسله‌های بعدی مدل اداری حکومت هخامنشیان کم و بیش تقلید شده است.

در ایران هخامنشی هفت دودمان بزرگ وجود داشت که یکی از آن‌ها نژاد سلطنتی بود.^{۱۲} این خاندان‌ها هر کدام در بخشی از ایران حکومت می‌کردند ولی شهربانان که از طرف شاه برگزیده می‌شدند بر کار آن‌ها نظارت داشتند. در چهار گوشه سرحدی ایران نیز چهار ساتراپ^{۱۳} حکومت می‌کردند که از سوی شاه برگزیده می‌شدند. پس از شکست مادها از پارسیها، مادها روحانیون مذهب زرتشت شدند و مغ‌ها اغلب از بزرگان ماد بودند. به این ترتیب از آغاز دوره‌ی هخامنشی علاوه بر اینکه حکومت ملوک‌الطوایفی بود، قدرت مذهبی نیز از قدرت حکومت جدا شد. مشروعیت الهی حکومت خاص یک خاندان یعنی هخامنشیان بود که فره ایزدی داشتند. این ترکیب مملکت داری و وجود دودمان‌های متنفذ و ثروتمند تا آخر دوره‌ی ساسانیان تقریباً دست نخورده باقی ماند. آزادی مذهبی تا دوره‌ی ساسانیان برقرار بود ولی پس از ظهور مزدک و مانی و همچنین گرایش شمار زیادی از ایرانیان به این مذاهب، با کشتار پیروان این مذاهب استبداد دینی در ایران جایگزین تسامح و تساهل مذهبی قبلی شد. در دوره‌ی ساسانیان علاوه بر سخت‌گیری مذهبی نوعی نظام کاستی در ایران تثبیت شده بود که مانند نظام کاستی هندوها بسیار سخت‌گیرانه بود و تغییر طبقه از فرودستان به اشراف فرادست ممکن نبود. این دو خصوصیت در بستر استبداد مطلق شاه، جامعه را نیز بسیار صلب و غیرقابل انعطاف و شکننده می‌نمود. با مطالعه‌ی تاریخ ایران مشکل بتوان فرضیه‌های ذکر شده را دقیقاً با نظام شاهنشاهی ملوک‌الطوایفی تطبیق داد. زیرا وجود دودمان‌های ریشه دار خود موجد این است که یک نوع اشرافیت زمین‌دار در ایران قبل از اسلام وجود داشته که دارای امتیازاتی تقریباً ثابت و غیرقابل برگشت بوده است.

^{۱۲} ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی / صدای معاصر - تهران - ۱۳۴۸ / جلد یک، صفحه یک

^{۱۳} مرزبان



از سوی دیگر دستگاه مذهبی همواره پایه‌ی دوم قدرت بود و از دستگاه سیاسی حدوداً جدا بوده است. امپراتوری‌های بزرگ ایرانی تشکیلات اداری پیشرفته‌ای داشته‌اند که دیوان نام داشت و این تشکیلات نظام‌نامه‌های مدونی برای اداره مملکت داشته و علاوه بر آن مناصب اداری معین و تعریف شده و حدود و ثغور اختیارات هر صاحب منصب اداری معلوم بوده است.

دست‌ور یعنی آنچه که در غرب قانون دیوان^{۱۴} نام گرفت، مجموعه‌ی قوانین و نظام‌نامه‌های این سیستم پیشرفته‌ی اداری بوده است. بنابراین برای اداره‌ی امپراتوری حداقل در وجه اداری آن شاه نمی‌توانسته کاملاً به دلخواه عمل کند و استمرار دودمان‌های بزرگ نیز نشان از آن دارد که برخلاف نوشته‌ی اغلب دانشمندان غربی درباره شرق حداقل در مورد ایران لقب اشرافیت برخلاف گفته منتسکیو همواره عطای سلطان نبود و در دودمان‌های اصیلی این القاب پابرجا بوده‌اند و اشراف از امتیازات آن استفاده می‌کردند. حضور در دربار پروتکل دقیقی داشته و از نظم و ترتیب خاصی برخوردار بوده است. این‌ها همه با کلیات تئوری‌های گفته شده قابل انطباق کامل نیست. اما نتایجی که این تئوری‌ها می‌گیرند یعنی وجود شاهی ابرقدرت که شاه‌خدا بود همراه با مشروعیت آسمانی شاه و تمرکز فوق‌العاده قدرت در او – قدرتی که بسیار بیش از امرای غربی در شاه ایرانی وجود داشت – در سلسله‌های قبل از اسلام غیر قابل انکار است.

اما در مورد سلسله‌های سلطنتی پس از حمله‌ی اعراب به ایران این تئوری‌ها هر کدام در وجهی، کاملاً قابل انطباق می‌باشند. زیرا برخلاف سلسله‌های پادشاهی قبل از اسلام که ریشه‌ی خاندانی اشرافی داشتند همه‌ی سلسله‌های پادشاهی پس از حمله‌ی اعراب به ایران تا آمدن سلسله پهلوی ریشه‌ی قبیله‌ای و دودمانی دارند و سرسلسله‌های آنان نیز به زور شمشیر و غلبه بر قوم حاکم قبلی تسلط یافته‌اند. به این سبب بحران مشروعیت مسئله‌ی دایمی این سلسله‌ها بود. برای رفع این بحران یا باید خود را نماینده‌ی خلیفه می‌دانستند – با وجودی که اغلب خود قوی‌تر از خلیفه و سرزمین‌شان بسیار پهناور بوده. – و یا برای خود شجره‌نامه انتصاب به خسروان افسانه‌ای ایران را جعل می‌کردند و با تقلب خود را از نژاد خسروانی شاهنامه جلوه می‌دادند.